

سُبع هشتم قرآن

منبع: سایت زیتون، روز شنبه، مورخ: ۹۷/۱۰/۸

«پای پوش ما که از جنس نبوت بود ما را با نسیمی از زمین می کند
چوبدست ما به دوش خود بهار جاودان می برد.
هر یک از ما آسمانی داشت در هر انحنای فکر.
هر تکان دست ما با جنبش یک بال مجذوب سحر می خواند
جیب های ما صدای جیک جیک صبح های کودکی می داد.
ما گروه عاشقان بودیم و راه ما
از کنار قریه های آشنا با فقر
تا صفای بیکران می رفت.»^۱

نیکوس کازانتزاکیس از نویسندگان محبوب و مورد علاقه من است. رمانهای او سویه های معنوی- تاریخی- آگزیستانسیل پررنگ و تامل برانگیزی دارد.^۲ در میان آثارش، سرگشته راه حق، مسیح باز مصلوب، زوربای یونانی، آخرین وسوسه مسیح، گزارش به خاک یونان و آزادی یا مرگ را با لذت تمام خوانده ام.^۳ کازانتزاکیس در فقره ای از گزارش به خاک یونان، که شرح تجربه زیسته و تلاطم های روحی و فکری اوست و می توان آن را وصیت نامه فکری اش به حساب آورد، درباره منحصر و محدود نبودن کلام خداوند به متن مقدس موجود، «سفر آفرینش» می نویسد:

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «تپش سایه دوست».

۲. اخیراً، بخشهای مختلف «زوربای یونانی» با ترجمه درخشان محمد قاضی را مجدداً خواندم. برایم جالب بود که هنگام خواندن دوباره این اثر، فقراتی از اشعار «پیغام ماهی ها»، «شب تنهایی خوب»، «آفتابی» و «به باغ همسفران» از دفتر «حجم سبز» سهراب سپهری در ذهن و ضمیرم زنده شد و سر برآود: «ولی آن نور درشت/ عکس آن میخک قرمز در آب/ که اگر باد می آمد دل او، پشت چین های تغافل می زد/ چشم ما بود/ روزنی بود به اقرار بهشت». «گوش کن، جاده صدا می زند از دور قدم های تو را/ چشم تو زینت تاریکی نیست /پلک ها را بتکان، کفش به پا کن، و بیا/ و بیا تا جایی، که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد/ و زمان روی کلوخی بنشیند با تو» «سفرهایی تو را در کوچه هاشان خواب می بینند/ تو را در قریه های دور مرغانی به هم تبریک می گویند/ چرا مردم نمی دانند/ که لادن اتفاقی نیست/ نمی دانند در چشمان دم جنبانک امروز برق آب های شط دیروز است!» «بیا زندگی را بدزدیم، آن وقت/ میان دو دیدار قسمت کنیم/ بیا با هم از حالت سنگ چیزی بفهمیم/ بیا زودتر چیزها را ببینیم/ ببین، عقربک های فواره در صفحه ساعت حوض/ زمان را به گردی بدل می کنند.» کازانتزاکیس و سپهری، در کسوت سالکان مدرنی که دلمشغول سلوک معنوی در روزگار کنونی اند؛ خلاف آمد عادت عمل کردن را بر می کشند و دعوت به نو گشتن و سرمه ای بر چشم کشیدن و دیگرگونه نگریستن در جهان پیرامون و امور دم دستی ای چون برگ درختان، باران، باد پاییزی، آسمان، خورشید، پرواز پرنده گان ... می کنند؛ دعوت به بازنگری در عادات مألوف فکری و رفتاری می نمایند؛ نگرشی که در جای خود شگفت انگیز است و گرد ملالت و کهنگی و تکرار را می زاید و تنهایی معنوی را به ارمغان می آورد و سالک را طراوت و طمانینه و تازگی می بخشد. افزون بر این، «فانوس جادویی زمان» را به دست گرفتن و محیط شدن بر زمان و به تعبیر داریوش شایگان، «بی زمانی مطلق» را در امر هنری تجربه کردن، از دیگر مقومات سلوک معنوی به روایت نیکوس و سهراب است. امیدوارم تدبیر موافق تقدیرافتد و تاملات اخیرم درباره مقومات نگرش معنوی به هستی از منظر کازانتزاکیس و سپهری را در قالب مقاله ای منتشر کنم.

۳. سه جلسه از سلسله جلسات کتابخوانی ماهانه «بنیاد سهروردی» به نقد و بررسی زوربای یونانی، آخرین وسوسه مسیح و گزارش به خاک یونان اختصاص یافت. مباحث نیکو و تامل برانگیزی از سوی حضار در این محافل طرح شد. فایل های صوتی این جلسات در لینک زیر در دسترس است:

«می‌خواهی بدانی که بشر این‌گونه با خدا همکاری می‌کند. عده ای مرا رافضی می‌نامند- بگذار چنین کنند. من کتاب مقدس خود را دارم، که آنچه را کتاب مقدس دیگر فراموش کرد، یا جرئت نکرد بگوید، می‌گوید. آن را می‌گشایم و در سفر آفرینش می‌خوانم: خداوند جهان را آفرید و به روز هفتم استراحت کرد. در آن وقت، واپسین آفریده اش - انسان - را صدا کرد و گفت: پسر من اگر دعای خیرم را می‌خواهی، به من گوش کن. جهان را آفریدم اما از تمام کردن آن غفلت ورزیدم. نیمه کاره رهایش کردم. تو آفرینش را ادامه بده. جهان را شعله‌ور ساز، آن را به آتش بدل کن و به منش بازگردان. آن را بدل به نور خواهم کرد.»^۱

کازانتزاکیس، پس از انتشار مسیح بازمصلوب و آخرین وسوسه مسیح، مورد خشم کلیسای کاتولیک قرار گرفت، به نحوی که پس از مرگش در سال ۱۹۵۷، آباء کلیسا مانع از خاکسپاری او در کلیساهای یونان شدند. وی که بر موقعیت خود اشراف داشت، هنگام نگارش گزارش به خاک یونان در اواخر عمر، عنایت داشت که خلاف‌آمد عادت کرده و سخنان نامتعارفی نوشته است؛ از این رو باکی به دل راه نمی‌داد و با خود زمزمه می‌کرد: بگذار جماعتی مرا رافضی و مرتد بخوانند. او در «کتاب مقدس» خود، می‌نویسد که خداوند پس از آفریدن جهان، به انسان می‌گوید: من جهان را آفریدم، اما نیمه کاره رهایش کردم؛ تو آفرینش را ادامه بده و جهان را شعله‌ور ساز.

به روایت نیکوس، انسان باید کار نیمه تمام خداوند را دنبال کند و خلاقانه، اراده انسانی خود را اعمال کند و نقش خود را بر صحیفه هستی زند و به آفرینشگری ادامه دهد. این سخنان کازانتزاکیس، طنین نیچه‌ای پررنگی دارد و تداعی کننده مفاهیم «اراده معطوف به قدرت» و دوگانه «اخلاق سروران»/ «اخلاق بردگان»^۲ است که در آثار فراسوی نیک و بد و تبارشناسی اخلاق به تفصیل به بحث گذاشته شده‌اند.^۳ کازانتزاکیس تاکید نیچه بر اراده و تحقق بخشیدن به آن و آری گفتن به زندگی و آفرینشگری پیشه کردن را سخت پسندید و در آثار خویش به کار بست و بسط داد. محمد اقبال لاهوری، نواندیش دینی و فرمیست مسلمان معاصر نیز از این حیث تحت تاثیر نیچه بود و با تاکید بر عناصر اختیار و بداعت و «تازه کاری»، در اندیشه نقد تصوف ذلیل پرور و برکشیدن عرفان عزت‌پرور بود؛ عرفانی که در آن انسان بر صدر می‌نشیند و نقش خود در کارگاه هستی را می‌خواند و اعمال می‌کند و آدمی از نو می‌آفریند؛ که «عالمی از نو باید ساخت و از نو آدمی».^۴

۱. نیکوس کازانتزاکیس، گزارش به خاک یونان، ترجمه صالح حسینی، تهران، نیلوفر، صص ۵۵۰ و ۵۵۱.

۲. master morality/ slave morality

۳. روایت خویش از حدود و ثغور امر اخلاقی در فلسفه نیچه را در درس‌گفتار «فلسفه نیچه»، با محوریت تبارشناسی اخلاق، طی پانزده جلسه در «بنیاد سهروردی» در شهر تورنتو تقریر کرده‌ام. فایل‌های صوتی این جلسات در لینک زیر موجود است:

http://www.begin.soroushdabagh.com/lecture_f.htm

۴. برای بسط این مطلب در آثار اقبال لاهوری، نگاه کنید به مقاله «اقبال شاعر»، نوشته عبدالکریم سروش در لینک زیر:

<http://www.mediafire.com/file/w1xczme62e5ma2v/%D8%A7%D9%82%D8%A8%D8%A7%D9%84+%D8%B4%D8%A7%D8%B9%D8%B1.pdf>

کازانتزاکیس با تاکید بر مقولات آفرینشگری و خلاقیت، «کتاب مقدس» و «سفر پیدایش» خود را تقریر و روایت کرده، پاره ای نکات را بدان افزوده و بر اتمام کار نیمه تمام خداوند به دست انسان تاکید کرده است. از گزارش به خاک یونان و «سفر پیدایش» به روایت کازانتزاکیس در سنت مسیحیت که در گذریم، محمد بن منور در اسرار التوحید درباره ابوسعید ابی الخیر آورده است:

«جدم شیخ الاسلام ابوسعید رحمه الله علیه گفت که روزی شیخ ما ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - در نیشابور مجلس می گفت. دانشمندی فاضل حاضر بود. با خود می اندیشید که این سخن که این مرد می گوید، در هفت سبُع قرآن نیست. شیخ، حالی روی بدان دانشمند کرد و گفت: ای دانشمند! بر ما پوشیده نیست اندیشه خاطر تو. این سخن که ما می گوییم در سبُع هشتم است!

آن دانشمند گفت: سبُع هشتم کدام است؟

شیخ گفت: هفت سبُع آن است که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و هشتم سبُع آن است که فاوحی الی عبده ما اوحی. شما میندازید که سخن خدای عز و جل معدود و محدود است. ان کلام الله لا نهائیه له. مُنزل بر محمد (ص) این هفت سبُع است. اما آنچه بر دلهای بندگان می رساند در حصر و عدّ نیاید و منقطع نگردد.^۱

بوسعید در پاسخ به دانشمندی که در مجلس او حضور یافته بود و منبع پاره ای از سخنان او را سراغ گرفت، گفت: تصور نکنید که سخنان خداوند معدود و محدود است و تنها در متن مقدس مسلمانان، قرآن، بروز و ظهور یافته؛ بلکه حدّ یقفی ندارد و در سیاقهای دیگر نیز سر برآورده است. از منظر بوسعید، تمام آنچه بر پیامبر نازل شده، در هفت پاره و سبُع گرد آمده؛ آنچه به نزد مسلمانان به قرآن موسوم است. افزون بر آن، آنچه بر دلهای بندگان مقرب او ریزش کرده، در قرآنی که پیامبر آورده نیست و در سبُع و پاره هشتم قرآن یافت می شود.^۲

جلال الدین رومی در دفتر چهارم مثنوی معنوی، از بایزید بسطامی نقل می کند که ولادت ابوالحسن خرقانی را پیشگویی کرده بود:

آن شنیدی داستان با یزید

که ز حال ابوالحسن، پیشین چه دید

روزی آن سلطان تقوی می گذشت

با مریدان، جانب صحرا و دشت

۱. نقل از: پیمانہ های بی پایان: قصه های کوتاه ادبیات عرفانی، انتخاب و تعلیقات: مهدی محبتی، تهران، هرمس، جلد دوم، ص ۲۶۲.

۲. «سبُع هشتم» از مفاهیمی است که در ادبیات عرفانی و صوفیانه به تفاریق به کار رفته است. پس از اسرار التوحید، در دیگر مکتوبات عرفانی از جمله آثار عطار نیشابوری به این امر پرداخته شده است. مراد از «سبُع هشتم» سخنانی است که در زمره سخنان خداوند است و رایحه قدسی و وحیانی دارد، هر چند در متن مقدس مسلمانان، قرآن، ذکری از آنها نرفته است. از سنت عرفان خراسانی که در گذریم، قاطبه شیعیان که امامان را «مفترض الطاعه» می خوانند و شأن والایی برای روایاتی که از ائمه رسیده قائلند و آنها را عدل قرآن می انگارند، بر محدود نبودن سخنان خداوند و کلام قدسی به قرآن صحه نهاده اند. برای آشنایی بیشتر با تلقی های مختلف از مفهوم «سبُع هشتم» در سنت عرفان اسلامی، به عنوان نمونه، نگاه کنید به: فاطمه عسگری و سید حسین سیدی، «سبُع هشتم: حقیقتی اسرارآمیز تا تعبیری طنزآمیز»، فصلنامه تخصصی عرفان اسلامی، سال دهم، پاییز ۹۲.

بوی خوش آمد مر او را ناگهان
در سوادِ ری، ز سوی خارقان
بوی خوش را عاشقانه می کشید
جان او از باد باده می چشید^۱

روزی بایزید بسطامی به اتفاق مریدان به جانب دشت روان گشت. در همان احوال، بوی خوشی را از جانب خارقان استشمام کرد و احوالش خوش شد. مریدان متوجه این تقلب احوال معنوی بایزید شدند و سبب را از او جویا شدند:

لطف کن ای رازدانِ رازگو
آنچه بازت صید کردش بازگو
گفت: بوی بوالعجب آمد بمن
همچنان که مر نبی را از یمن
که محمد گفت « بر دستِ صبا
از یمن می آیدم بوی خدا^۲

با یزید گفت: بوی خوشی به مشام می رسد، همانگونه که بوی خوشی از جانب یمن به سمت شبه جزیره عربستان وزید و محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام گفت: من بوی خدا را جانب یمن استشمام می کنم، من هم رایحه معنوی خوشی را استشمام می کنم:

گفت: زین سو بوی یاری می رسد
کاندرین ده شهر یاری می رسد
بعد چندین سال می زاید شهی
می زند بر آسمان ها خرگهی
«چیست نامش؟» گفت: «نامش بوالحسن»
حلیه اش واگفت ز ابرو و ذقن^۳

با یزید گفت: در این دیار شهر یاری زاده می شود به نام بوالحسن، که به مقام رفیعی می رسد و برمسند ولایت معنوی و شیخوخیت تکیه می زند.

۱. جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به تصحیح و مقدمه محمد علی موحد، تهران، هرمس و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۰۳-۱۸۰۵ و ۱۸۰۷.

۲. همان، ابیات ۱۸۲۶-۱۸۲۸.

۳. همان، ابیات ۱۸۳۶-۱۸۳۵ و ۱۸۳۸.

چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست
زاده شد آن شاه و، نَرِدِ مُلکِ باخت
از پسِ آن سال ها آمد پدید
بوالحسن، بعدِ وفاتِ بایزید
جمله خواهی او ز امساک و جود
آنچنان آمد که آن شه گفته بود^۱

سالها گذشت و بایزید روی در نقاب خاک کشید و پس از آن، ابوالحسن خرقانی، چنانکه شیخ بسطامی خصایلش را پیش
بینی کرده بود، زاده شد و پای به سرای خاکی نهاد.

نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب
و حیِ حق؛ واللّٰهُ اعلمُ بالصّواب
از پیِ روپوشِ عامه در بیان
و حیِ دل گویند آن را صوفیان
و حیِ دل گیرش که منظرگاهِ اوست
چون خطا باشد، چو دل آگاهِ اوست؟
مومنا، یَنْظُرِ بِنُورِ اللّٰهِ شَدِی
از خطا و سهو آمن آمدی^۲

مولوی، پس از روایت داستان با یزید و بوالحسن، تاکید می‌گوید که سخنان و پیشگویی‌هایی از این دست، نه رمل است
و نه خواب، که «و حیِ حق» است؛ و حیِ حق که عارفان در مقام بیان، برای «روپوش عامه»، تحفظ و خویش‌داری کرده و
آن را «و حیِ دل» گویند و نامند؛ و حیِ دلی که ایمن است و در آن خطا و سهو راه ندارد. در واقع، به نزد مولانا، سخنان با
یزید در حق بوالحسن از جنس «و حیِ حق» است و تفاوت ماهوی با آن ندارد؛ تعبیر دیگری از روایت بوسعید مبنی بر اینکه
سخنان خداوند حدّ و حصر و نهایتی ندارد.^۳

۱. همان، ابیات ۱۸۵۱-۱۸۴۹.

۲. همان، ابیات ۱۸۵۵-۱۸۵۳.

۳. در سنت نواندیشی دینی متأخر، عبدالکریم سروش، با تأسی به میراث ستربر عرفان اسلامی-ایرانی و بر ساختن مفهوم «بسط تجربه نبوی» و تفکیک میان شخصیت
حقیقی و حقوقی پیامبر اسلام و وام کردن مفهوم «تاریخیت»، توضیح داده که عرفای مسلمان، با برکشیدن و پذیرش مفهوم «خاتمیت»، فتوا به ختمیت شخصیت
حقوقی پیامبر و بسط شخصیت حقیقی او داده و به قدر وسع در لفّ و نشر تجربه نبوی در درازنای تاریخ کوشیده و کشفیات باطنی و معنوی خویش را نیز بدان
افزوده و میراثی ماندگار برجای گذاشته‌اند. روایت سروش از تجارب عرفانی-باطنی و ربط و نسبت آنها با تجارب وحیانی و نبوی، در تناسب و تلائم با قرائت
بوسعید و جلال الدین بلخی از این مقولات است. سالها بعد، در دهه نود شمسی، عبدالکریم سروش با طرح نظریه «روایهای رسولانه»، نظریات الاهیاتی و حی
شناسانه خویش را توسعه بخشید و تکمیل کرد. در مقاله «از تجربه نبوی تا روای رسولانه»، تطورات و ادله این نظریه و حی شناسانه را، به روایت خویش تقریر و
صورتبندی کرده ام. چنانکه در می‌یابم، قدرت تبیینی و ارزش معرفت‌شناختی این نظریه بدیع و بدیل، از نظریات سنتی و موجود کمتر نیست؛ مضافاً بر اینکه از
مفروضات متافیزیکی کمتری مدد می‌گیرد. برای بسط بیشتر مطالب فوق، نگاه کنید به :

عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، تهران، صراط، ۱۳۷۸، مقالات «بسط تجربه نبوی» و «خاتمیت ۱ و ۲».

«ای کاش عشق را زبان سخن بود». بیش از هشتصد و پنجاه سال پیش، ابوسعید ابی‌الخیر، سالک سنتی و عارف نامبردار برخاسته از سنت اسلامی، به روایت نواده اش در *اسرار التوحید*، سخنان خداوند را منحصر به آنچه در قرآن آمده نمی‌دانست و حدّ یقفی بر سخنانی که رایحه قدسی و وحیانی دارند، قائل نبود؛ همان که یک قرن بعد، در مثنوی مولوی، از آن به «وحی دل» تعبیر می‌شود. بر همین سیاق، در نیمه قرن بیستم، رمان‌نویس و سالک مدرنی چون نیکوس کازانتزاکیس که در دل سنت مسیحی بالیده، در وصیت نامه معنوی خود، گزارش به خاک یونان، روایتی مشابه از امر قدسی به دست می‌دهد و سخنان خداوند را منحصر به آنچه در متن مقدس موجود آمده نمی‌داند:

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا زهستان پرده‌ها برداشتی
هر چه گویی ای دمِ هستی از آن
پرده دیگر برو بستی بدان^۱

سروش دباغ، ورق روشن وقت: جستارهایی در نواندیشی دینی، فلسفه و هنر، تورنتو، انتشارات بنیاد سهروردی، ۱۳۹۷، صفحات ۶۲-۴۹.

۱. مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۲۸-۴۷۲۷.